

تیغ بر گلوی زندگی

بازپرس جلالی (فرامرز صدیقی) جمشید اختری (محمد صالح علا) را کشان کشان تا بالای سر جنازه سوسن مکاشی ([فریماه فرجامی](#)) می‌برد. جمشید و بیننده با دیدن چهره زیبا ولی بیروح سوسن مکاشی ته دلش خالی می‌شود و بغض می‌کند. بغضی شبیه آنچه این روزها بیرون از سینما گلوی خیلیها را می‌گیرد و درد می‌شود و آزار می‌دهد!

پایان زندگی پانته آ اقبالزاده، مرگ فریماه فرجامی و حتی نکوداشت زنده‌یاد اصغر یوسفی‌نژاد و نمایش آخرین فیلمش (عروسک) بر وجود آدم سنگینی می‌کند. آن‌هم در زمانه‌ای که خیلیها بازپرس جلالی شده‌اند و با اندوه و درد چشم و ذهن آدم را می‌گیرند و کشان کشان بالای سر جنازه‌هایی می‌برند که چیزی از زندگی ندارند. جنازه‌هایی که حسرت خوب زندگی کردن را فریاد می‌زنند. بعد هم انگار بخواهند نقش بازپرس جلال را بازی کنند، داد می‌زنند: بیا خوب تماشا کن! تو اینو می‌خواستی؟! خطابشان به تو نیست و هست. تو هم مثل جمشید اختری تن گرم سوسن مکاشی را می‌خواستی! کدام آدم عاقلی خاطره و یاد و گذشته را با زندگی و شانه به شانه قدم زدن همراه کسی که دوست دارد، عوض می‌کند؟ اگر در نبود یکی به خاطرات دلخوش می‌کنیم از سر ناگزیری است. اگر عکس زیبای فریماه فرجامی را در زمانه مرگش بازنشر می‌کنیم، اگر در نبود اصغر یوسفی‌نژاد برای عروسک دست می‌زنیم، اگر پانته آ... تلخ است! بگذریم.

بنا نداشتم تلخی بی‌پایان این روزگار را هم بزخم و بوی بدش را هوا کنم. قصدم چیز دیگری است. باز نشر خبرهای بد بد نیست، اما خوب و چاره‌ساز نیست. خوب می‌دانم که زندگی فیلم تیغ ابریشم نیست که به خواست [مسعود کیمیایی](#) (نویسنده و کارگردان فیلم) جمشید اختری با دیدن جسم بیجان سوسن مکاشی متحول شود و تریلی با بار کج به سرمنزل مقصود نرسد. اما این‌طور هم نیست که لبریز از حجم زیادی از سیاهی‌ها باشد که دست و پایمان را بلرزاند و گمان کنیم دنیا تمام شده است.

**حسن لطفی - منتقد سینما